

مطالعات ادبیات

دوره ۳ / شماره ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۹۲ / ص ۲۶۸-۲۳۱

تحلیل جامعه‌شناختی جنگ استقلال الجزایر و بازنمایی آن در آینه ادبیات

فریده علوی^۱

دانشیار گروه زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه تهران

زینب رضوان‌طلب^۲

دکتری ادبیات تطبیقی - ادبیات فرانسه، دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۹۲/۳/۱۲ - تاریخ پذیرش: ۹۲/۷/۱۰

چکیده

جنگ استقلال الجزایر که از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ به طول انجامید و قربانیان زیادی بر جای گذاشت، در ادبیات فرانسه و فرانسه‌زبان بازتاب گسترده‌ای داشته و دارد، چنانکه امروزه نیز، پس از گذشت نیم قرن از امضای توافقات اویان، همچنان شاهد پیدایش آثار جدیدی در مورد این جنگ هستیم. این آثار ادبی نه تنها به ثبت و ضبط برگگی از تاریخ در حافظه جمعی دو ملت کمک می‌کنند، بلکه می‌کوشند پاسخی در خور کنجکاوی‌های زیرکانه نسل پرسشگر نو بیابند. البته باید توجه داشت که هر نویسنده، هر چند به دنبال ترویج جهان‌بینی از پیش تعیین شده‌ای نباشد، جنگ را از منظر خود بیان می‌کند و دیدگاه خاص خویش را نسبت به متن و حواشی آن دارد؛ بنابراین بررسی و مقایسه روایت‌های مختلف از یک پدیده واحد می‌تواند از تفسیرهای یکسویه جلوگیری کند و زوایای پنهان آن را نمایان سازد. در این مقاله تلاش شده ضمن ارائه تاریخچه مختصری از روابط فرانسه و الجزایر، و معرفی زمینه‌های اجتماعی و سیاسی تولید آثار ادبی، با رویکردی تطبیقی به برخی از آثار شاخص ادبیات فرانسه‌زبان در حوزه جنگ، به چگونگی بازنمایی جنگ استقلال در ادبیات فرانسه و الجزایر از منظر روایی پرداخته شود.

واژگان کلیدی: ادبیات، استعمار، استقلال، الجزایر، پایداری، خاطرات، جنگ، فرانسه.

1. falavi@ut.ac.ir

2. z.rezvantaleb@ut.ac.ir (نویسنده مسئول)

پیشگفتار

جنگ مقوله‌ای است که اگر در جامعه‌ای رخ دهد، خواه‌ناخواه تمام اقشار را به‌نوعی درگیر می‌سازد و کمتر کسی می‌تواند از پیامدها و تأثیرهای آن در امان بماند یا نسبت بدان اظهار بی‌اعتنایی کند. در این میان، موضع‌گیری‌ها و واکنش‌های اندیشمندان و هنرمندان نسبت به موضوع جنگ در آثاری که خلق می‌کنند متبلور می‌شود و به‌سبب جایگاه حساس و مهم این قشرها، بیشتر مورد توجه و مذاقه قرار می‌گیرد.

جنگ از جمله موضوعاتی است که همواره توجه نویسندگان را به خود معطوف داشته و بن‌مایه رساله‌ها و مقالات سیاسی و اجتماعی و البته خاطره‌نویسی‌ها و رمان‌های متعددی قرار گرفته است. بُعد تراژیک و نمایشی این فاجعه به‌ویژه در حیطه ادبیات متجلی می‌شود، و داستان‌های ادبی زوایای پنهان و جلوه‌های ظریفی از جنگ را به نمایش می‌گذارند که بازنمایی آنها در دیگر هنرها دشوار یا حتی ناممکن است.

شاید بتوان قدیمی‌ترین روایت جنگ را در *ایلیاد* هومر جست. نُه قرن پیش از میلاد مسیح (ع)، شاعر حماسه‌سرای یونان در این اثر سترگ جنگ *تروا*^۱ و رشادت‌های قهرمانان افسانه‌ای را به تصویر می‌کشد. به‌عنوان نمونه تاریخی دیگری می‌توان به سرود *رولان*^۲ اشاره کرد، که به قرن دوازدهم میلادی تعلق دارد، و نبردی را که هشت قرن پس از میلاد مسیح (ع) میان مسلمانان و سپاهیان شارلمانی رخ داده بود، توصیف می‌کند.

به‌دنبال نزاع‌های خونینی که در قرن بیستم حیات فردی و اجتماعی انسان‌های زیادی را در سرزمین‌های مختلف دگرگون نمودند، شاهد پیدایش دیدگاه‌های متنوع و شیوه‌های متفاوتی در برخورد با مسئله جنگ هستیم؛ بدین ترتیب قصه‌ها و خاطرات در پیوند با این مقوله، ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گیرند و به‌تدریج ادبیات جنگ به‌صورت یک گونه ادبی مستقل مطرح می‌شود. سومین رمان *ارنست* همی‌نگوی با عنوان *وداع با اسلحه*، که داستانی عاشقانه را در هنگامه جنگ جهانی اول روایت می‌کند، و در

1. La Guerre de Troie

2. Chanson de Roland

غرب خبری نیست، رمان معروف *اریک ماریا رمارک* که به حوادث تلخ جنگ جهانی دوم می‌پردازد، معمولاً نمونه‌های فاخر گونه ادبیات جنگ در جهان غرب شمرده می‌شوند. امروزه درحالی‌که نسل کهنه سربازان جنگ از بین رفته‌اند و واپسین شاهدان زنده این فجایع عظیم نیز رو به خاموشی گذاشته‌اند، این آثار بیش از پیش مورد استناد قرار می‌گیرند و برای ترسیم و زنده کردن برهه‌های سرنوشت‌ساز تاریخ ملل به‌کار می‌آیند. از سویی دیگر، بررسی رابطه بین تاریخ و ادبیات نشان می‌دهد که زبان خشک و رسمی نوشته‌ها و اسناد تاریخی گاه از بیان عمق جنایات جنگی باز می‌ماند و قادر به انتقال تمامیت این حوادث نیست، اینجاست که عناصر داستانی و نوشتار تخیل‌آمیز و پرداخت ادبی قصه‌های جنگ به یاری نگارش صریح و ساده تاریخ می‌آیند و خلأ به‌وجود آمده را پر می‌کنند. ضمن اینکه در طول تاریخ شاهد شده است گاهی منافع و مصالح یکی از طرفین جنگ ایجاب می‌کند که برخی از حقایق به‌صورت مستقیم در بیانیه‌های سیاسی و اجتماعی مطرح نشوند؛ در چنین شرایطی اشارات تلویحی در قالب داستان، و کاربرد آرایه‌های ادبی نظیر تشبیه و ایهام می‌تواند به ترفندی زیرکانه برای رهایی از ممیزی و دورماندن از تیررس سازوکارهای بررسی محتوا تبدیل شود. بنابراین اگر سده بیستم اوج درگیری‌های داخلی و جنگ‌های جهانی بود، در قرن بیست‌ویکم تحقیق پیرامون پرداخت ادبی و بازنمایی هنری این نزاع‌ها می‌تواند موضوعی شایان توجه، بلکه حتی لازم و ضروری برای پژوهشگران باشد.

قرن بیستم علاوه بر دو جنگ جهانی، شاهد جنگ‌های استقلال‌طلبانه‌ای بود که به‌دنبال گسترش موج بیداری در سرزمین‌های مستعمره و اوج‌گیری احساسات ضداستعماری در آنها به راه افتادند و تأثیر شگرفی بر آگاهی جمعی ملت‌ها داشتند. یکی از مهم‌ترین این جنگ‌ها در جریان مبارزات آزادی‌خواهانه ملت الجزایر رقم خورد. جنگ استقلال الجزایر (۱۹۶۲-۱۹۵۴) که به حضور ۱۳۰ ساله استعمار فرانسه خاتمه داد، یکی از مهم‌ترین وقایعی است که به‌صورت گسترده در ادبیات هر دو کشور مطرح

شده است. نویسندگان فرانسوی و الجزایری به فراخور دیدگاه‌های خاص خود گفتمان‌های متفاوتی را پدید آورده‌اند، و به تناسب موضعی که نسبت به این جنگ داشته‌اند، روایت‌های مختلفی را از این پدیده واحد ارائه کرده‌اند. به همین سبب، خاطره‌نویسی‌های فرانسوی و الجزایری بعضاً مکمل یکدیگرند و در ارائه تصویری عینی، کلی و کامل از جنگ به یکدیگر یاری می‌رسانند، و گاه نیز در تعارض با هم قرار می‌گیرند و برخی نوشته‌ها، برخی دیگر را کاملاً نقض می‌کنند. شاید با دقت بیشتر حتی بتوان نوعی از تحول و تطور را در جریان‌های بازتاب‌دهنده گفتمان جنگ در این دو خطه تشخیص داد. مقاله حاضر قصد دارد به بررسی و مقایسه نمونه‌هایی از بازنمایی‌های ادبی جنگ استقلال الجزایر علیه فرانسه پردازد. اما از آنجاکه بسترهای فرهنگی و اجتماعی‌ای که آثار ادبی در آن تولید می‌شوند نقش بسزایی در صورت‌پذیری شکل و محتوای این متن‌ها دارند، بر خود لازم می‌دانیم در ابتدا بخشی را به توضیح شرایط سیاسی و زمینه‌های تاریخی‌ای که نویسندگان فرانسوی و الجزایری در آن سیر کرده‌اند، اختصاص دهیم. از سویی دیگر، بدیهی است که نوع تعامل و رابطه‌ای که امروزه میان ملت‌های فرانسه و الجزایر حاکم است و در آثار ادبی به نمایش گذاشته می‌شود، ریشه در گذشته روابط دو کشور دارد، پس بررسی جریان‌هایی که زمینه‌ساز تحول در این روابط شده‌اند می‌تواند تا حد زیادی نمایانگر و روشن‌گر آبخورهای فکری نویسندگان فرانسوی و الجزایری باشد.

آثاری که در این تحقیق به آنها استناد شده است از میان منابع ادبی فرانسه‌زبان (فرانکوفون) انتخاب شده‌اند. همچنین سعی شده است بر رمان‌ها و داستان‌هایی تکیه شود که از جمله نمونه‌های مطرح و برگزیده در حوزه ادبیات جنگ به حساب می‌آیند، و از شمارگان بالایی برخوردار بوده و مورد استقبال گسترده مخاطبان قرار گرفته‌اند. چنین آثاری می‌توانند شاخص و نماینده دیگر آفرینه‌های جنگ نیز در شمار آیند. در ایران، آثار نویسندگان فرانسوی‌زبان الجزایری یا آثاری از نویسندگان فرانسوی که در رابطه با جنگ

الجزایر بوده‌اند کمتر مورد توجه مترجمان و منتقدان قرار گرفته‌اند. معرفی نمونه‌هایی از این دست جهت فراهم آوردن زمینه‌آشنایی خوانندگان، و ایجاد انگیزه در مترجمان جهت سوق یافتن به سوی این‌گونه از ادبیات بایسته به نظر می‌رسد. در باب اشاره به پژوهش‌هایی که پیش از این در حیطه ادبیات جنگ الجزایر انجام گرفته‌اند، به‌منظور جلوگیری از درازی سخن، به ذکر دو نمونه بسنده می‌کنیم: دکتر فاطمه قادری^۱، در مقاله‌ای با عنوان «مفدی زکریا و شعر مقاومت الجزایر»^۲ به بررسی جلوه‌های مبارزه و مقاومت در آثار منظوم این شاعر عرب‌زبان الجزایری پرداخته است. و دکتر قطب‌الدین صادقی^۳ مقاله دیگری با عنوان «تئاتر سیاسی در الجزایر»^۴ را به معرفی نمایشنامه‌هایی با مضمون مبارزات سیاسی اختصاص داده است. مقاله حاضر تلاشی در جهت پر کردن جای خالی بحثی در رابطه با آثار منشور (رمان، داستان کوتاه، خاطره) فرانسوی‌زبان در حوزه ادبیات جنگ الجزایر است. این پژوهش پاسخ‌گویی به پرسش‌های زیر را از رهگذر بررسی آثاری در چارچوب فوق جست‌وجو و هدف‌گذاری می‌کند:

۱. جنگ استقلال الجزایر چه تأثیری بر افکار عمومی، فرهنگ، و ادبیات فرانسه و الجزایر داشته است؟
۲. نحوه بازنمایی این جنگ در آثار ادبی فرانسه‌زبان چگونه بوده است؟
۳. چه تفاوت‌هایی میان دیدگاه‌های نویسندگان فرانسوی و الجزایری نسبت به این جنگ و نحوه روایت و پردازش آن در آثارشان وجود دارد؟
۴. ادبیات جنگ چه تأثیری بر حافظه جمعی دو ملت و پیوندهای آنها داشته است؟

۱. استادیار گروه عربی دانشگاه یزد

۲. قادری، فاطمه. (۱۳۸۹). «مفدی زکریا و شعر مقاومت الجزایر»، نشریه ادبیات پایداری، دانشکده ادبیات و علوم

انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال اول، شماره دوم، بهار

۳. عضو هیئت علمی دانشگاه هنر و معماری دانشگاه آزاد اسلامی

۴. صادقی، قطب‌الدین. (۱۳۷۳). «تئاتر سیاسی در الجزایر»، هنر زمستان، ش. ۲۷

پیشینه روابط فرانسه و الجزایر

آن گونه که شواهد تاریخی نشان می‌دهد، فرانسه دلایل گوناگونی را برای لشکرکشی به الجزایر مطرح نموده است. اما قوی‌ترین احتمال آن است که شارل دهم^۱، به بهانه پایان دادن به درگیری‌های طولانی با دزدان دریایی^۲ و به دنبال اختلاف مالی که بر سر خرید گندم پیش آمده بود،^۳ اما در اصل با هدف دستیابی به منابع عظیم و ثروت‌های طبیعی و گسترش سرزمین‌های خود، دستور فتح الجزایر را صادر کرد. البته روند اشغال الجزایر توسط فرانسه در سال ۱۵۶۰ توسط یک بازرگان اهل ماریسی آغاز شده بود، چراکه وی منطقه‌ای به نام لاکال^۴ در نزدیکی مرز تونس را به تصرف درآورده بود و امتیاز انحصاری بهره‌برداری از ذخایر مرجان را از آن خویش کرده بود. یکی دیگر از مهم‌ترین انگیزه‌های فرانسه برای این اقدام، رقابت با بریتانیای کبیر و مقابله با یکه‌تازی‌های وی در عرصه مدیترانه بوده است. بدین ترتیب، تفکر سرمایه‌داری و

1. Charles X

۲. در واقع، گروه‌هایی از دزدان دریایی در نقاط مختلفی از آب‌های الجزایر مستقر شده، مشکلات زیادی را برای بازرگانان به وجود آورده و امنیت تجارت را در آن منطقه به خطر انداخته بودند. بدین ترتیب، دولت فرانسه مقابله با این دزدان و برقراری نظم را به عنوان توجیهی برای اعزام ناوگان نظامی به آن منطقه عنوان می‌کرد. (Bonnafont, 2005 p.15)

۳. در سال ۱۷۹۸، زمانی که ناپلئون به مصر لشکرکشی می‌کند، به منظور تأمین آذوقه سپاهیان خود، مقدار زیادی گندم از دولت الجزایر خریداری می‌کند. اما از آنجا که خزانه دولت فرانسه در آن دوره خالی از ثروت کافی بوده، پرداخت این هزینه به زمان دیگری مؤکول می‌شود. در دوره احیای سلطنت، لوئی هجدهم، با وجود درخواست‌ها و یادآوری‌های متعدد الجزایر، از پرداخت دینی که بر عهده سران دوره جمهوری است سر باز می‌زند. در ۲۹ آوریل ۱۸۲۷، حاکم وقت الجزایر، سلطان حسین، بار دیگر از کنسول فرانسه، پیر دوال، می‌خواهد برای پرداخت این دین با دولت متبوع خود مذاکره کند، اما کنسول نیز خودداری می‌کند، سلطان حسین هم که خونسردی خود را از دست داده و خشم بر او غلبه یافته، با گوشه‌بادبزن خود ضربه‌ای به گونه کنسول می‌زند. پادشاه فرانسه، شارل دهم، به علت «برخورد نامناسب با دیپلمات» خود، بلافاصله با الجزایر اعلام قطع رابطه می‌کند و به سلطان حسین هم اخطار می‌کند که خود را برای عملیات انتقام‌جویانه آماده کند. (Ibid, p.17)

4. La Calle

سیاست‌های توسعه‌طلبانه فرانسه موجب شد ارتش این کشور به فرماندهی ژنرال بورمون^۱ در ۱۴ ژوئن ۱۸۳۰ به خاک الجزیره حمله کند. پس از چندین روز مقاومت که نزدیک به ۴۰۰ کشته و ۲۰۰۰ زخمی برجای گذاشت، قلعه حاکم شهر، سلطان حسین^۲، سقوط کرد، اموال و املاک وی ضبط و مصادره، و خزانه توقیف شد. در حقیقت این عملیات نظامی از مدت‌ها پیش برنامه‌ریزی شده بود و از پشتوانه راهبردی قوی برخوردار بود، چراکه ناپلئون اول^۳ بیست و دو سال قبل، یکی از مهندسان نظامی و از جاسوسان خبره خود به نام ونسان ایوبوتن^۴ را برای نقشه‌برداری و جمع‌آوری اطلاعات به آن منطقه اعزام کرده بود، و نیروهای فرانسوی توفیق خود را در محاصره سریع شهر مرهون تلاش‌های وی بودند. در پی قراردادی که در ۵ ژوئیه سال ۱۸۳۰ میان حاکم وقت و فرمانده ارتش منعقد شد، الجزایر در اختیار حکومت فرانسه قرار گرفت و دوران سلطه فرانسویان بر آن سرزمین رسماً آغاز گردید (Caussée et Cessole, 1999 p.27).

اولین سال‌های اشغال الجزایر به دست ارتش فرانسه مصادف با دورانی آشفته و پرهرج و مرج بود. دولت‌های متعددی در پی یکدیگر بر سر کار آمدند، اما هیچ‌کدام کفایت لازم را برای ساماندهی اوضاع مملکت نداشتند و مشکلات داخلی زیادی در فرانسه نیز مانع از رسیدگی به امور این مستعمره جدید و اتخاذ سیاستی دقیق و مدبرانه نسبت به آن می‌شد. در سال ۱۸۳۶، ژنرال بوژو^۵ برای سرکوب قیام‌های مردمی به رهبری امیر عبدالقادر، و برقراری حکومتی مقتدر به الجزایر اعزام شد. امیر عبدالقادر یک قهرمان ملی و نماد مقاومت ملت الجزایر شناخته می‌شود، چراکه بیش از ۱۵ سال با حمایت قبایل مختلف بومی به مقابله با نیروهای اشغالگر خارجی پرداخته بود. ژنرال بوژو ناچار به

1. Louis de Bourmont
 2. Hussein-Bey
 3. Napoléon Ier
 4. Vincent Yves Boutin
 5. Général Bugeaud

امضای صلح‌نامه‌ای با عبدالقادر شد که به موجب آن اداره امور در بخش‌هایی از سرزمین‌های الجزایر به نیروهای بومی و محلی واگذار شد. اما تنها یک سال بعد، گروه دیگری از ارتش فرانسه به دستور لویی فیلیپ^۱ به قسطنطنیه^۲ حمله و مفاد این صلح‌نامه را نقض کرد تا از گسترش نفوذ و تأثیر این رهبر مردمی جلوگیری کند.

در سال ۱۸۶۰، ناپلئون سوم^۳ که قصد داشت تغییر و تحولی در روابط بین فرانسه و الجزایر ایجاد کند، ژنرال پلیسیه^۴ را حاکم جدید این مستعمره و مأمور برقراری عدالت و برابری میان دو ملت منصوب داشت. وی همچنین در سفری که در سال ۱۸۶۵ به الجزیره داشت، تلاش کرد نوعی بازننگری را در سیاست‌های استعماری فرانسه پایه‌ریزی کند و حداقل در ظاهر گفتمانی صلح‌جویانه را در پیش بگیرد؛ و بدین‌منظور اعلام داشت: «الجزایری‌ها، هرچند تبعه فرانسه محسوب می‌شدند، تحت قیمومیت قانون اسلامی قرار داشته‌اند؛ هر الجزایری، بنا به درخواست خویش، می‌توانست شهروند فرانسوی بشود و در این صورت تحت اداره قوانین فرانسوی قرار گیرد. بنابراین الجزایری‌ها از سویی دارای ملیت فرانسوی، و از سویی دیگر دارای تابعیت فرانسوی بودند.»^۵ (Saadallah, 1983 p.15) و این‌گونه بود که هویت الجزایری‌ها دچار از خود بیگانگی و دستخوش نوعی دوگانگی شد و آنان همواره خود را بین دو فرهنگ متعارض مردّد یافتند.

در عین حال، دولت فرانسه برای کنترل افکار عمومی الجزایر و تغییر فضای فکری در این کشور، اقدامات فرهنگی گسترده‌ای انجام داد، و سیاست‌های تبلیغاتی ویژه‌ای در

1. Roi Louis Philippe

2. Constantinople

3. Napoléon III

4. Général Pélissier

5. «Les Algériens, bien que sujets français, demeuraient sous l'autorité de la loi musulmane ; tout Algérien, sur sa demande, pouvait devenir citoyen français et dans ce cas être régi par les lois françaises. Ainsi, les Algériens étaient considérés nationaux français d'une part, et sujets français d'autre part.»

پیش گرفت. در همین راستا، در سال ۱۸۶۷، کاردینال شارل لاویژری^۱، اسقف شهر نانسی^۲، به‌عنوان اسقف اعظم الجزیره منصوب شد و مأموریت ترویج مسیحیت و آموزه‌های انجیل را در سرزمین‌های شمال آفریقا و به‌ویژه الجزایر بر عهده گرفت. وی انجمن «مبلغان مسیحی آفریقا»^۳ را تأسیس کرد، و به کشیشان و راهبه‌هایی که به عضویت آن درمی‌آمدند، لقب «پدران سفید»^۴ و «خواهران سفید»^۵ بخشید. رسالت اعضای این انجمن تبلیغ مسیحیت در بین ساکنان بومی مسلمان، از طریق شرکت در امور بشردوستانه، کمک به نیازمندان و امدادسانی به بیماران و معلولان بود. شایان ذکر است که در این دوره الجزایری‌های مسلمان، هرچند اکثریت جمعیت کشور را به خود اختصاص دادند، اما شهروندان درجه‌دو به حساب می‌آمدند.

به این ترتیب، فرانسه تمام تلاش خود را می‌کرد تا به‌نحوی حضور نیروهای خود را در خاک الجزایر موجه جلوه دهد و حتی آنها را بشارت‌دهندگان آزادی و رهایی‌بخشان ملت الجزایر از یوغ حاکمیت بومی و مذهبی جلوه دهد. نمونه‌ای از این‌گونه تلاش‌ها را می‌توان در یکی از فعالیت‌های رایج شکل‌های فرهنگی مستقر در الجزایر و برقراری نشست‌های صمیمی در محافل کوچک به مناسبت اعیاد و جشن‌های ملی یافت، که طی آن یک زن فرانسوی حجاب از سر یک زن مسلمان الجزایری برمی‌داشت و با این حرکت نمادین به اصطلاح «آزادی» را به وی هدیه می‌داد، و «برابری با مردان» را برای وی به ارمغان می‌آورد (Chevillot et Norris, 2007 p.128).

اما افکار عمومی در فرانسه نیز نیازمند مدیریت بودند، چراکه مسئله اشغال الجزایر در آنجا نیز واکنش‌های زیادی را برانگیخته بود، و به شکل‌گیری دو جریان موافق و مخالف استعمار انجامیده بود. در دوره‌ای که بیشتر نیروهای ارتش در خاک الجزایر مستقر شده

1. Charles Lavigerie
 2. Nancy
 3. Société des missionnaires d'Afrique
 4. Les Pères Blancs
 5. Les Sœurs Blanches

بودند، فرانسه در موقعیتی به شدت حساس و آسیب‌پذیر در مقابل حملات احتمالی قرار گرفته بود. از سوی دیگر تداوم حضور نظامی در این مستعمره مستلزم صرف هزینه‌های گزافی بود، و تحمل این وضعیت در زمانی که فرانسه با بحران اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کرد دشوارتر می‌نمود. بدین دلیل، شخصیت‌های زیادی به مخالفت صریح با سیاست‌های استعماری فرانسه برخاستند، که از آن جمله می‌توان به نطق غرّای ژرژ کلمانسو^۱ در برابر ژول فری^۲ اشاره کرد. دولت فرانسه نیز برای مقابله با انتشار این حقایق و پیشگیری از رشد جریان‌های مخالف، سعی می‌کرد از طریق تبلیغات گسترده در رسانه‌ها روحیه رقابت با قدرت بریتانیای کبیر را، که سرزمین‌های وسیعی را در فهرست مستعمرات خود جای داده بود، در مردم تقویت کند و همچنین یاد امپراتوری بزرگ فرانسه را در خاطر آنان زنده کند. به تدریج این تفکر در اذهان عمومی فرانسه شکل گرفت که خروج نیروهای فرانسه از خاک الجزایر به معنای صحه گذاشتن بر تفوق و برتری دولت انگلستان است، و عرق ملی آنان را جریحه‌دار می‌سازد. الجزایر از هر لحاظ سرمایه بزرگی برای دولت فرانسه به حساب می‌آمد. فرانسه از طریق این کشور به تمام دریای مدیترانه تسلط داشت و از این گذرگاه برای دسترسی به صحرای آفریقا و سرزمین‌های شمال آفریقا سود می‌جست. این خطه سرشار از ذخایر فراوان سوختی (نفت و گاز) و معادن سنگ‌ها و فلزات قیمتی (آهن، روی، طلا و الماس) بود که فرانسه به آنها چشم طمع دوخته بود.

در سال ۱۹۱۱، پارلمان فرانسه قانونی را به تصویب رساند که به موجب آن خدمت سربازی برای تمام الجزایری‌های مسلمان الزامی شد، نزدیک به ۲۵۰۰۰ نفر از میان آنها که در صف سربازان ارتش فرانسه قرار گرفتند، جان خود را در جنگ جهانی اول از دست دادند. گروه دیگری از این سربازان نیز در جنگ جهانی دوم برای دفاع از منافع فرانسه مجبور به مبارزه شدند. اما شرکت سربازان الجزایری در جنگ هند و چین بیش از آنکه به نفع فرانسه باشد، در نهایت به ضرر آن کشور تمام شد، چراکه شکست قاطع

1. Geroges Clémenceau
2. Jules Ferry

ارتش فرانسه در برابر نیروهای ویتنامی، که خواستار استقلال و رهایی از چنگ قدرت استعمارگر بودند، مقدمه قیام و پیروزی ملت الجزایر شد (Clayton, 1994 p.4). در واقع حضور نیروهای الجزایری در خاک ویتنام در طول این جنگ موجب شد که آنان از نزدیک جنبش‌های طغیان و شورش را مشاهده کنند، راهبردهای مقاومت را بیاموزند، و تاکتیک‌های جنگی را تمرین کنند؛ در ضمن آنها دریافتند که دیگر نباید هراسی از فرانسه داشته باشند، بلکه می‌توانند برای دستیابی به مطالبات خود انقلاب کنند.

جنگ فرانسه و الجزایر

اندکی پیش از پایان جنگ جهانی دوم، زمانی که فرانسه سخت فرسوده بود و قدرت سیاسی و نظامی در آن تضعیف شده بود، به دنبال بالا گرفتن اختلافات میان کارگران الجزایری و صاحبان فرانسوی زمین‌های کشاورزی، که البته سال‌ها پیش هزاران هکتار از این زمین‌ها را به زور از ساکنان بومی غصب کرده بودند، جرقه اولین قیام‌ها زده شد. ملت الجزایر که از بی‌عدالتی‌های حکمرانان فرانسوی به‌تنگ آمده بود، و دیگر نمی‌توانست یا نمی‌خواست تحریم‌های اقتصادی و تبعیض‌های اجتماعی را که در سرزمین آبا و اجدادی‌اش به وی تحمیل می‌شد، تاب بیاورد، در مناطق مختلف زمزمه استقلال و آزادی سرداد. دولت فرانسه که قصد داشت این مبارزات را در نطفه خفه کند، بلافاصله *مصالی الحاج*، رهبر جنبش ملی الجزایر را دستگیر و به *برازوویل* تبعید کرد. در ۸ می ۱۹۴۵، درحالی‌که قرار بود مراسم جشنی به مناسبت پایان جنگ جهانی دوم و سقوط آلمان نازی در الجزایر برگزار شود، مردم از فرصت استفاده کردند، به خیابان‌ها ریختند و طی اقدامی شجاعانه و غافلگیرکننده به جای پرچم سهرنگ فرانسه، برای اولین بار پرچم سبز و سفید الجزایر را در دست گرفتند و سرود ملی خودشان «من جبالنا» را به زبان عربی خواندند. آنها در پی تظاهرات گسترده خواستار آزادی *مصالی الحاج* شدند، و شعارهای ملی‌گرایانه و استقلال‌طلبانه سر دادند. (Stora, 2012 p.48) شلیک گلوله به

سمت یکی از جوانان معترض به نام بوزید سعال، منجر به درگیری‌های خونینی میان نیروهای پلیس فرانسوی و تظاهرکنندگان شد. دامنه این اعتراضات به شهرهای مختلف الجزایر کشیده شد و کشتار مردم الجزایر به دست نیروهای نظامی فرانسه حتی در روزهای بعد نیز ادامه پیدا کرد. بمباران شهرهای سطیف، قالمه و خاطره توسط ارتش هوایی فرانسه تعداد زیادی کشته و زخمی بر جای گذاشت. منابع رسمی تا به امروز آمار دقیقی از قربانیان این حوادث اعلام نکرده‌اند، اما کنسول آمریکا در الجزیره شمار ایشان را ۴۰ هزار نفر تخمین زده (Horne, 2006 p.26)، درحالی که گزارشگر رادیو قاهره معتقد است با توجه به اینکه افراد زیادی از ساکنان روستاهای مجاور نیز تلف شده‌اند، شمار قربانیان به ۴۵ هزار نفر می‌رسد، و البته مبارزانی که از نزدیک شاهد این فاجعه بودند بر این باورند که حداقل ۸۰ هزار نفر در این بین جان خود را از دست داده‌اند. تعدادی از اجساد دفن نشدند بلکه با شتاب در چاه افکنده شدند، و تعدادی دیگر نیز توسط نیروهای چریکی در کوره‌های آهکی سوزانده شدند (Mekhaled, 1995 p.187).

پس از این حوادث تلخ، هرچند گروه‌های ملی‌گرا و استقلال‌طلب الجزایری به مدت نُه سال دست از اعتراضات رسمی و درگیری‌های علنی برداشتند، در واقع مبارزات سیاسی خود را به صورت مخفیانه پی گرفتند و به تقویت نیروهای خود پرداختند و برای راه‌اندازی انقلابی بزرگ برنامه‌ریزی کردند. در این مدت احزاب و انجمن‌های متعددی به موازات هم و با اسامی مشابه تشکیل شدند، که هوادارانی داشتند و خط‌مشی خاص خود را دنبال می‌کردند، اما وجه مشترک همه آنها مخالفت با سیاست‌های استعماری فرانسه بود؛ از جمله می‌توان به حزب خلق الجزایر^۱ و شاخه نظامی آن با عنوان سازمان مخفی^۲، اتحاد مردمی الجزایر^۳، جبهه آزادی‌بخش ملی^۴ و

-
1. Parti du Peuple Algérien (PPA)
 2. Organisation Secrète (OS)
 3. Union Populaire Algérienne (UPA)
 4. Front de Libération Nationale (FLN)

جنبش ملی الجزایر^۱ اشاره کرد. سرانجام آتش زیر خاکستر شعله‌ور شد و در نوامبر ۱۹۵۴ جنگ استقلال الجزایر رسماً آغاز گردید. بین نیمه‌شب و ساعت دو صبح روز اول نوامبر ۱۹۵۴، نزدیک به سی انفجار در مجاورت پایگاه‌های نظامی فرانسه، چندین شهر از جمله الجزیره، باطنه، بویره، بوفاریک و خنشله را لرزاند (Stora, 1993 p.9). ساعاتی بعد، سخنگوی جبهه آزادی‌بخش ملی از طریق رادیو با مردم الجزایر گفت‌وگو کرد، مسئولیت حملات را بر عهده گرفت، و ضمن تشریح اهداف ضداستعماری این جبهه، خواستار خروج فوری قوای فرانسوی از خاک کشورش شد. فرانسوا میتران^۲ وزیر کشور فرانسه که پی برده بود با عملیاتی هماهنگ و گسترده روبه‌روست، عصر همان روز ۶۰۰ سرباز جنگی را از طریق هوایی به الجزایر اعزام کرد تا یک بار دیگر «شورشیان بومی» را سرکوب کند (Ibid p.10)، غافل از اینکه این بار جنگ هشت سال به طول می‌انجامد و ارتش فرانسه به هزاران نیروی دیگر محتاج می‌شود. در ادامه، گروه‌های مختلفی که به صورت پنهانی در الجزایر فعالیت می‌کردند، با یکدیگر متحد شدند و به مقابله با سربازان ارتش فرانسه پرداختند.^۳ در این بین، مبارزات مردمی در مستعمرات دیگری از جمله تونس، مراکش، کامرون، کنگو و ساحل عاج به ثمر نشست و همگی به استقلال دست پیدا کردند؛ این مسئله به ملت الجزایر امید بخشید و پایداری و مقاومت را در آنان دوچندان کرد.

بعد از اینکه صدها هزار نفر جان خود را در این جنگ خونین از دست دادند و میلیون‌ها نفر آواره شدند، در سال ۱۹۶۰، سازمان ملل تصمیم به مداخله در مسئله الجزایر گرفت و اعلام کرد ملت الجزایر حق دارد برای تعیین سرنوشت خود تصمیم بگیرد، اما دولت فرانسه باز هم حاضر به تسلیم نشد. بالاخره در ۱۸ مارس ۱۹۶۲، در

1. Mouvement National Algérien (MNA)

2. François Mitterrand

۳. هرچند این اتحاد چندان پایدار نبود، چرا که پس از اتمام جنگ، هر یک از احزاب تلاش میکرد انقلاب الجزایر را به نفع خود مصادره کند، و این امر منجر به اختلافات داخلی و درگیری‌های شدیدی گردید.

پی امضای قراردادی موسوم به توافقات /ویان^۱ توسط نمایندگان مذاکره‌کننده فرانسوی و الجزایری، آتش‌بس اعلام شد. سپس همه‌پرسی‌ای در ۸ آوریل ۱۹۶۲ برگزار شد، که طی آن اکثریت قاطع مردم الجزایر خواستار پایان بخشیدن به اشغال کشورشان توسط نیروهای بیگانه شدند، و به دنبال آن ارتش فرانسه مجبور به ترک خاک آخرین مستعمره خود شد. به دنبال تأیید و انتشار نتایج همه‌پرسی، سرانجام در ۵ ژوئیه ۱۹۶۲ استقلال الجزایر رسماً اعلام شد.

جنگ استقلال الجزایر نه تنها جراحی عمیقی بر روح و جان ملت الجزایر وارد کرد، بلکه جایگاه فرانسه را نیز در جهان زیر سؤال برد و دیدگاه افکار عمومی را نسبت به آن تغییر داد. چرا کشوری که خود را مهد حقوق بشر می‌خواند چنین جنایات عظیمی را علیه مردمی که خواستار دستیابی به یکی از ابتدایی‌ترین حقوق خود یعنی استقلال بودند، مرتکب شد؟ چگونه ممکن بود سرزمینی که خود را وام‌دار آموزه‌های فیلسوفان عصر روشنگری می‌دانست، به مخالفت با یکی از والاترین ارزش‌های انسانی یعنی آزادی برخیزد؟ مگر نه اینکه فرانسه بارها و بارها کشتار یهودیان توسط سربازان آلمان نازی را نکوهش کرد، پس چه شد که سربازانش دست به قتل عام هزاران مسلمان بی‌دفاع زدند؟ در حالی که تعداد زیادی از نیروهای الجزایری دوشادوش ارتش فرانسه در جنگ جهانی دوم شرکت کرده بودند و چه بسا جان خود را از دست داده بودند، آیا این درست بود که در فاصله کمتر از ده سال برادران و هم‌وطنان آنها به دست همین ارتش بمباران شوند؟

دولت فرانسه که موقعیت خود را سخت متزلزل می‌دید، سعی می‌کرد تا حد ممکن از بازتاب اخبار مربوط به جنگ در رسانه‌ها جلوگیری کند و از اعلام شمار قربانیان و میزان خسارت مالی ممانعت ورزد. حتی به منظور خفیف جلوه دادن مبارزات ملی الجزایر و همچنین پوشاندن ابعاد گسترده و ویرانگر این جنگ، فرانسه تا مدت‌ها برای

1. Accord d'Évian

این گفت‌وگوها در شهر اویان لِبِن فرانسه، در حاشیه دریاچه لیمان صورت گرفت و به همین دلیل این‌گونه نامیده می‌شود.

ارجاع دادن به آن از اصطلاحاتی همچون «حوادث الجزایر»^۱ و «مسئله الجزایر»^۲، یا نهایتاً تعبیراتی نظیر «عملیات حفظ نظم در شمال آفریقا»^۳ و «عملیات برقراری صلح»^۴ استفاده می‌کرد. تنها در سال ۱۹۹۹ بود، که به موجب قانونی که در پارلمان فرانسه به تصویب رسید، اصطلاح «جنگ الجزایر»^۵ توسط گفتمان حکومتی به رسمیت شناخته شد. شاید به همین دلیل باشد که برتراند تاورنیه^۶، کارگردان فرانسوی، عنوان «جنگ بی‌نام»^۷ را برای فیلم مستندی که درباره جنگ استقلال الجزایر ساخته بود، برگزید. البته لازم به ذکر است که در الجزایر استفاده از لفظ «جنگ آزادسازی ملی»^۸ نیز رایج است. به هر ترتیب این جنگ، بی‌نام یا نامور، به‌عنوان موضوعی تابو یا افتخارآفرین، به شکل فریادی رسا یا نجوایی آهسته، در نوشته‌های ادبی فرانسه و الجزایر منعکس شده، که در ادامه به معرفی نمونه‌هایی از این آثار می‌پردازیم.

جنگ در ادبیات فرانسه و الجزایر

در سال ۱۹۹۶، بنیامین استورا، پژوهشگر برجسته، اعلام کرد که تنها تا آن زمان بیش از دوهزار جلد کتاب درباره جنگ الجزایر تألیف شده و در فرانسه و الجزایر به چاپ رسیده است؛^۹ و کاترین میلکوویچ ریو، استاد دانشگاه کلرمون فران، نیز در مقدمه کتابی که در سال ۲۰۱۲ به چاپ رساند، خبر از موج جدید خاطره‌نگاری‌ها و قصه‌نویسی‌های جنگ در دهه اخیر داد.^{۱۰}

1. Evénements d'Algérie
2. Question Algérienne
3. Opération de Maintien de L'ordre au Nord de l'Afrique
4. Opération de Pacification
5. Guerre d'Algérie
6. Bertrand Tavernier
7. *La Guerre Sans Nom*, 1992.
8. Guerre de Libération Nationale

۹. مراجعه شود به-Stora, Benjamin, *Imaginaires de guerre, Algérie-Viêt Nam en France et aux États-Unis*, Paris, La Découverte, 1997

۱۰. مراجعه شود به-Catherine Milkovitch-Rioux, (2012). *Mémoire vive d'Algérie: Littératures de la guerre d'indépendance*. Paris: Buchet Chastel,.

پیش از فتح الجزایر توسط فرستادگان شارل دهم در ابتدای قرن نوزدهم، دانشمندان و نویسندگان این سرزمین آثار خود را به زبان‌های بربر، عربی و لاتین ارائه می‌کردند. اما با توجه به تحولات گسترده‌ای که در دوران استعمار پدید آمد، زبان فرانسوی نیز در قشر متفکر و تحصیلکرده رایج و حتی پس از مدت کمی به زبان غالب تبدیل گردید. در واقع فرانسه در راستای تحکیم سلطه فرهنگی و سیاسی خود در الجزایر، با به دست گرفتن کلیه امور آموزشی، سیستم جدیدی از آموزش و پرورش را پایه‌ریزی کرد، و برنامه‌های ویژه‌ای را برای ترویج زبان فرانسه و کاربرد اجباری آن در مدارس تدارک دید، به‌گونه‌ای که زبان و فرهنگ و تمدن عربی مهجور ماند. از سویی دیگر، امکانات چاپ و نشر کتاب نیز عمدتاً در اختیار فرانسوی‌ها قرار داشت، که مسلماً رغبت بیشتری به انتشار کتب فرانسه‌زبان داشتند. حتی گاهی الجزایری‌ها، برای اینکه بتوانند اعتباری برای اثر خود فراهم آورند و آن را به چاپ برسانند، مجبور بودند از یک نویسنده فرانسوی که از سوی مسئولان رسمی کشور شناخته شده بود، درخواست کنند مقدمه‌ای بر کتابشان بنویسد. به همین خاطر، شکری خوجه مقدمهٔ رمان *مأمون*، طرح یک *آرمان*^۱ را به *ویتال ماری*^۲ می‌سپارد، و دیباچه‌ای نیز توسط *آلبرت دوپورویل*^۳ برای رمان *زهره*، *زن یک معدنچی*^۴ اثر *عبدالتقادر حاج هامو* نوشته می‌شود. در هر صورت در الجزایر، نویسندگان فرانسه‌زبان در اولویت قرار داشتند و آثار آنها با سهولت و سرعت افزون‌تری منتشر می‌شد. اما نکتهٔ جالب اینجاست که باز هم نویسندگان الجزایری موفق می‌شدند از عامل سلطهٔ بیگانه یعنی زبان فرانسه در راستای منافع خودشان و به قول *کاتب یاسین* به‌عنوان یک «غنیمت جنگی» بهره‌برند، چراکه پس از استقلال یافتن نیز با انتشار رمان‌هایی به زبان فرانسه، به افشای بی‌عدالتی‌های قدرت استعمارگر پرداختند و پرده از جنایات ارتش فرانسه برداشتند، و بدین طریق صدای اعتراض خود را حتی به گوش خوانندگانی در آن سوی

-
1. Mamoun, l'ébauche d'un idéal
 2. Vital Mareille
 3. Albert de Pouvourville
 4. Zohra, la Femme du Mineur

آب‌های مدیترانه رساندند و با طیف گسترده‌ای از مخاطبان ارتباط برقرار کردند. کریستین شعله-آشور، پژوهشگر برجسته و استاد ادبیات تطبیقی در دانشگاه سرژری پونتواژ^۱، در یکی از کتاب‌های خود، که به معرفی گزیده‌ای از آثار ادبی فرانسوی‌زبان الجزایر اختصاص دارد، بر این نکته تأکید می‌کند که اشاره و ارجاع به جنگ استقلال در رمان‌های نویسندگان بزرگ الجزایر همواره مشهود است، چراکه مسئله جنگ آزادسازی در ذهن و حافظه ایشان حک شده و از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای نزد آنان برخوردار است (Chaulet-Achour, 1990 p.110). غانی مراد، منتقد ادبی الجزایری تبار، نیز در تعریف و توصیف ادبیات کشورش می‌نویسد: «ادبیات الجزایری سرود یکپارچه‌ای است در بزرگداشت الجزایر شهید، کشوری که برای بازیافتن و بازسازی خود به مبارزه پرداخت، تا ملتی متحد و آزاده را سامان دهد؛ ادبیات الجزایر تبلور جست‌وجوی عمیق یک هویت است، به دنبال «من»ی می‌گردد که ریشه در تاریخ دارد و به سوی آینده پرتاب شده، و امید به یک «ما»ی ملی را جان می‌بخشد.»^۲ (Merad, 1976 p.105).

در فرانسه نیز بسیاری از نویسندگان به بیان دیدگاه‌های مختلف نسبت به مسئله الجزایر و جنگ پرداخته‌اند. روبر راندو^۳، که از پدر و مادری اصالتاً فرانسوی در الجزیره به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات دانشگاهی در پاریس به یکی از مأموران عالی‌رتبه دولت فرانسه در الجزایر تبدیل شد، در رمان‌های^۴ خود به توصیف جزئیات زندگی فرانسوی‌هایی پرداخته که با هدف کار یا تجارت به الجزایر مهاجرت کرده‌اند، و با تأکید مکرر بر برتری نژاد اروپایی، تصویری تحقیرآمیز از ساکنان بومی «جهل‌زده» و «عقب‌مانده» ارائه می‌کند. او در کتابی با عنوان مستعمره‌نشینان^۵ اعلام می‌کند که «الجزایر

1. Université Cergy Pontoise

2. «La littérature algérienne est un hymne profond à la gloire de l'Algérie martyre, de l'Algérie en lutte pour se retrouver et se reconstruire, pour former un tout uni et libre, c'est une vaste quête de la personnalité, la recherche d'un moi enraciné dans l'Histoire et projeté vers un avenir, l'espoir d'un nous national».

3. Robert Randau

4. Les Colons (1907), Les Algérienistes (1911), Cassard le Berbère (1920), Professeur Martin (1935)

5. Les Colons (1907)

یک سرزمین فرانسوی است»^۱، و بدین منوال در دفاع از نظام استعماری فرانسه قلم‌فرسایی می‌کند. در مقابل، ژان عمروش^۲، نویسنده مسیحی و دورگه فرانسوی- الجزایری، در مقالات متعدد و حتی اشعار^۳ خویش برای استقلال الجزایر تبلیغ می‌کند و خواستار استیفای حقوق کارگران بومی می‌شود. از سویی دیگر، ژان پلگری^۴، نویسنده فرانسوی که قلب و احساسات خود را الجزایری می‌خواند^۵، در رمان *تابستان‌های از دست رفته*^۶ به ذکر خاطرات شیرین خود از سرزمینی می‌پردازد که در آن به دنیا آمده، اما پس از ۱۹۶۲ مجبور به ترک آن شده است. وی بدون اشاره به ریشه‌های جنگ الجزایر آن را پدیده‌ای شوم می‌خواند که «ویلائی زیبا»یشان را ویران می‌کند، و به نكوهش مشخصاتی می‌پردازد که او را از دوستان و همبازی‌های دوران کودکی‌اش دور می‌کند. توصیفات پلگری از الجزایر قبل از ۱۹۶۲، آرمان‌شهر یا *الدورادویی* افسانه‌ای را در ذهن خواننده تداعی می‌کند، که همه مردم در آن همدل و هم‌رنگ هستند، و در کمال صلح و آرامش در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیزی دارند؛ کارگر و کارفرما از شرایط خود راضی هستند، و هیچ‌کس اعتراضی ندارد (Stora, 2003 p.17). در حالی که محمد دیب در سه‌گانه‌ای با عنوان *الجزایر*، شامل سه رمان *خانه بزرگ*^۷، *آتش‌سوزی*^۸ و *حرفه بافندگی*^۹، در کنار توصیف شرایط سخت زندگی کارگران و روایت استثمار کشاورزان روستایی، به انتقاد از رفتارهای ظالمانه مستعمره‌نشینان و ملأکان می‌پردازد و در اصل وجاهت قانونی نظام استعماری تشکیک می‌کند (Bonn et Boualit, 1999 p.11). وی به اتهام سیاه‌نمایی و القای ناامیدی از سرزمین مادری خود اخراج شد.

1. L'Algérie est une terre Française.
2. Jean Amrouche
3. Etoile Secrète (1937), Chants berbères de Kabylie (1939)
4. Jean Pélégri
5. «Algérien de cœur»
6. Les Étés perdus (1999)
7. La Grande Maison (1952)
8. L'Incendie (1954)
9. Le métier à tisser (1957)

در سال ۱۹۵۶، کاتب یاسین، نویسنده مشهور الجزایری، با انتشار رمانی با عنوان *نجمه*^۱ که با استقبال گسترده مخاطبان روبه‌رو شد، انقلابی در فضای ادبی این کشور پایه‌گذاری کرد. طاهر جعوت، منتقد الجزایری، با اشاره به ساختار روایی پیچیده و داستان چندلایه مطرح‌شده در *نجمه*، انتشار چنین رمانی را نشانه بلوغ ادبیات الجزایر می‌خواند و آن را الگویی برای نسل جوان نویسندگان برمی‌شمارد (Djaout, 1990, p.17). کاتب یاسین که سبک نوشتاری جدید و جسورانه‌ای دارد، در چارچوب این اثر چند قصه را به موازات هم پیش می‌برد و از زبان شخصیت‌های مختلف داستان مطالبات و آرمان‌های گروه‌های ملی‌گرا و استقلال‌طلب را عنوان می‌کند و در خلال گفت‌وگوهای آنها با «اربابان» یا دوستان فرانسویشان نوعی از تضارب آرا را به نمایش می‌گذارد. درون‌مایه این اثر الهام گرفته از زندگی شخصی نویسنده است، و کاتب یاسین در شرح جزئیات وقایع تاریخی که در خلال داستان بدان اشاره می‌کند از مشاهدات عینی و تجربیات واقعی خویش استفاده کرده است. مثلاً چندین صفحه از این کتاب به حکایت قیام ۸ می ۱۹۴۵^۲ اختصاص دارد. زیرا کاتب یاسین در آن زمان شانزده‌ساله بوده و در مدرسه شبانه‌روزی فرانسوی‌ها در شهر سطیف درس می‌خوانده است. وی در تظاهرات اعتراض‌آمیز مردمی شرکت می‌کند و به دنبال آن دستگیر، زندانی و حتی شکنجه می‌شود. یکی از شخصیت‌های اصلی رمان *نجمه* نیز سرگذشت مشابهی دارد و دائماً کابوس می‌بیند، و این جمله هراس‌انگیز که «شما فردا تیرباران می‌شوید» مرتباً در ذهن وی تکرار می‌شود. مادر کاتب یاسین در اثر نگرانی و دلهره به خاطر حبس فرزندش دچار جنون می‌شود، و باز هم تصویر مادری که دیوانه شده و حتی

1. Nedjma

۲. بار دیگر یادآوری می‌کنیم که این قیام نقطه عطفی در تاریخ الجزایر بود و نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب این کشور داشت. محمد حربی در می ۲۰۰۵ ستونی از روزنامه لوموند را به بزرگداشت این واقعه اختصاص داده و در مقاله‌ای با عنوان «جنگ الجزایر از سطیف آغاز شد» به بیان دیدگاه‌های خود در این زمینه می‌پردازد.

قادر به بازشناختن همسر و فرزندان خود نیست و به صورت خود چنگ می‌اندازد در برخی از داستان‌های^۱ نویسنده دیده شده و یادآور وجه اتوبیوگرافیک آثار وی می‌گردد. در دوران اخیر در ادبیات کودک و نوجوان نیز کتاب‌هایی درباره جنگ الجزایر به چشم می‌خورد، که پرداختن بدان نیازمند مجال دیگری است، چراکه مبحث انتقال مفاهیم تاریخی به نسل جوان از طریق ادبیات موضوعی مفصل و درخور توجه است؛ از این رو تنها به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌کنیم. *لیلا صبار*، در سال ۱۹۶۱، از پدری الجزایری و مادری فرانسوی که هر دو آموزگار بودند، در آفلو متولد شد. وی در ۱۸ سالگی به فرانسه مهاجرت کرد، اما همچنان اخبار الجزایر را با علاقه دنبال می‌کرد، چراکه بخشی از هویت خود را در تاریخ و سرنوشت آن سرزمین می‌جست. *لیلا صبار* در سال ۱۹۹۹ رمانی را با عنوان *پاریس اکتبر ۱۹۶۱*، *رود سن سرخ بود* منتشر کرد. وی در این کتاب ضمن روایت ماجراهای مربوط به سه نوجوان، حادثه تاریخی مهمی را بازگو می‌کند که بازتاب آن در رسانه‌های فرانسوی سال‌ها با سانسور شدید خبری مواجه شده بود. در واقع ۱۷ اکتبر ۱۹۶۱، الجزایری‌های مقیم فرانسه و فرانسوی‌های طرفدار استقلال الجزایر تظاهراتی گسترده در دفاع از جبهه آزادی‌بخش ملی برگزار کردند که با سرکوب پلیس فرانسه روبه‌رو و منجر به درگیری‌های خشونت‌آمیزی بین تظاهرکنندگان و نیروهای پلیس شد. درحالی‌که هیچ‌گونه آماري از قربانیان این اعتراضات خونین از سوی منابع مربوطه اعلام نشد، منابع غیررسمی از وجود چندصد زخمی و به جا ماندن ده‌ها کشته خبر می‌دادند. حتی برخی از شاهدان عینی نقل می‌کنند که تعداد زیادی از جنازه‌ها توسط پلیس به داخل رود سن پرتاب می‌شدند، و عنوان رمان *لیلا صبار* نیز به همین اتفاق اشاره دارد. این رمان، که با توجه به دارا بودن ویژگی داستانی توانسته از موانعی که سد راه نوشته‌های مستند هستند عبور کند، این واقعه مهم و دهشتناک را به تصویر می‌کشد و برگي از تاریخ مبارزات ملت الجزایر را در ذهن خوانندگان عمده‌تاً نوجوان خود ثبت می‌کند.

1. Le Cadavre encerclé (1959), La Rose de Blida (1965), Le polygone étoilé (1966).

مقایسه دو روایت از جنگ

ژرژ بویی^۱ فرانسوی نیز از جمله نویسندگانی است که خاطرات زندگی شخصی خود را در چارچوب رمان و داستان بازگو کرده‌اند. وی که از افسران عالی‌رتبه ارتش فرانسه است، در جنگ هند و چین و همچنین در جنگ الجزایر شرکت کرده، و در سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ نیز به‌عنوان وابسته نظامی در سفارت فرانسه در ایران و افغانستان فعالیت داشته است. ژرژ بویی در سال ۱۹۶۱ رمانی به نام *غار*^۲ را به چاپ رساند که مورد توجه خوانندگان و منتقدان قرار گرفت. رمان دیگری با عنوان *غار فروریخته*^۳ نیز توسط ییمینه مشاکره، نویسنده زن الجزایری، در سال ۱۹۷۹ منتشر شد. این دو رمان نه تنها از نظر نام با هم شباهت دارند، بلکه هر دو به موضوع جنگ الجزایر می‌پردازند و مبارزات را در دو جبهه مخالف و از دو دیدگاه متفاوت حکایت می‌کنند. شخصیت اصلی داستان بویی مردی ۵۳ ساله به نام *انریکو*^۴ است، که در نقش یکی از فرماندهان ارتش فرانسه در زمان جنگ استقلال الجزایر ظاهر می‌شود. اما قهرمان داستان مشاکره پرستاری است که در پشت جبهه‌های جنگ به امدادسانی مشغول است و از مجروحان مراقبت می‌کند بدون آنکه نام و نشان مشخصی داشته باشد. *راوی غار سوم* شخص و دانای کل است، درحالی‌که *غار فروریخته* از زبان اول‌شخص روایت می‌شود. داستان در هر دو رمان در بازه زمانی یکسانی، یعنی بین سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲، اتفاق می‌افتد. عنصر مکانی *غار* در هر دو اثر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و حتی می‌تواند یکی از محورهای اصلی قصه در نظر گرفته شود. این عنصر نقش‌های مختلفی را ایفا می‌کند، یک‌جا یک پایگاه نظامی سرّی مطرح می‌شود، و جایی دیگر یک بیمارستان صحرایی و پناهگاه. توصیف سرمای زمهریر، گردبادها و توفان‌های شدید، برف و یخبندان، سقوط

1. Georges Buis

2. *La Grotte* (1961)

3. *La Grotte éclatée* (1979)

4. Enrico

بهمن، مسدود شدن راه‌ها و صدای زوزه شغال‌ها در نیمه‌های شب از جمله تصاویری هستند که در هر دو رمان به چشم می‌خورند. در رمان بوئیس، *انریکو مأموریت* شناسایی و انهدام غاری را بر عهده دارد که مرکز فرماندهی چندین عملیات گسترده علیه ارتش فرانسه بوده و نقطه‌ای راهبردی محسوب می‌شود. اما محل خدمت *انریکو* منطقه‌ای کوهستانی موسوم به *اورس*^۱ است، و وجود کوه‌های بلند و تپه‌های پرشمار سختی کار او را دوچندان کرده، و مانع کشف دقیق و سریع محل غار شده است. *انریکو* معتقد است اگر بتواند این مرکز فرماندهی را بیابد و آن را منهدم کند، «برگ برنده» در دست ارتش فرانسه خواهد بود و چه بسا جنگ به نفع آنها خاتمه پیدا کند، به همین خاطر از انگیزه‌ای قوی برای ادامه جست‌وجو برخوردار است؛ ضمن اینکه به او وعده داده شده که اگر این مأموریت را با موفقیت به انجام برساند «پاداش بزرگی» دریافت خواهد کرد. چهارده فصل یعنی تقریباً سه چهارم رمان به توصیف تلاش بی‌وقفه *انریکو* برای یافتن این غار اختصاص دارد. در این بخش غار همچون یکی از شخصیت‌های قصه ظاهر می‌شود و داستان حول محور تعقیب و گریز میان این دو نفر می‌گردد. عجز و ناتوانی *انریکو* در برابر این عامل طبیعت که گویی «همدست شورشیان الجزایری» شده، موجب می‌شود او شب‌ها کابوس ببیند و روزها حرف‌هایی هذیان‌گونه بر زبان آورد. او حتی در دوره‌ای که سخت پریشان شده، به اعتقادات خرافی روی می‌آورد و از قدرت افسانه‌ای دشمن سخن می‌گوید، چنان‌که خطاب به دوست و همکار خود می‌گوید: «جنگ حلقه‌ای به دور انگشت نهم از مردم می‌اندازد که آنها را نامرئی می‌کند. سپس، دست خود را به روی شانه بعضی از مردان می‌گذارد و آنها را ده بار قوی تر می‌کند» (Buis, 2002 p.543)^۲ آنچه بیش از همه *انریکو* را رنج می‌دهد و نوعی احساس حقارت را به او القا می‌کند این است که تقریباً همه ساکنان روستایی

1. Aurès

2. «La guerre glisse un anneau au doigt des neuf dixièmes des gens et les rend invisibles. Et puis, elle pose la main sur l'épaule de quelques hommes et les rend dix fois plus grands.»

منطقه از محل این مخفیگاه اطلاع دارند، چراکه منطقه را به خوبی می‌شناسند و از کودکی به گشت‌وگذار و بازی در کوهستان‌های اطراف پرداخته‌اند، اما/نریکو و سربازانش با وجود نقشه‌هایی که در دست دارند گاهی دچار خطا می‌شوند و راه را گم می‌کنند، و این مسئله یک بار دیگر بیگانه بودن فرانسه را در خاک الجزایر به رخ او می‌کشد. از سوی دیگر همبستگی عجیبی میان مردم روستا و سربازان الجزایری وجود دارد؛ آنها که گویی از «قرارداد نانوشته‌ای» پیروی می‌کنند، حتی در برابر تهدیدات نیروهای فرانسوی حاضر نمی‌شوند کوچک‌ترین اطلاعاتی درباره محل غار در اختیار آنها قرار دهند.

اما خواننده رمان *مشاکرا* از همان صفحات نخست خود را در فضای درون غار می‌بیند، غاری که سربازان زخمی و مجروح به آن پناه می‌برند و پس از آنکه در صورت لزوم مورد عمل جراحی قرار گرفتند، دوره نقاهت خود را در آن می‌گذرانند. پرستار راوی داستان با خواست و اراده خود برای امدادسانی به رزمندگان عازم این منطقه شده، و بیش از آنکه در اندیشه مزد و پاداش باشد، در جست‌وجوی هویت گم‌گشته خویش است. این زن جوان دوران کودکی خود را در پرورشگاه گذرانده و سپس به‌عنوان خدمتکار نزد خانواده‌های مختلفی اقامت داشته؛ خانواده‌هایی مسلمان، مسیحی و یهودی که هرکدام به فراخور اعتقادات خود نامی بر او می‌نهادند: «برخی مرا ماری یا جودی، و برخی دیگر فاطمه می‌نامیدند»^۱ (Méchakra, 1979 p.33).

هرچند نام حقیقی پرستار تا آخر داستان برای خواننده ناشناخته باقی می‌ماند، چراکه از نظر راوی «نام‌ها اهمیتی ندارند»، هویت او به‌مرور شکل می‌گیرد؛ در واقع او با تلاش برای نجات جان رزمندگانی که با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کنند، در خلال جدال دیگری که پشت جبهه‌های جنگ جریان دارد، رسالتی نو برای خود تعریف می‌کند و هدف زندگی‌اش را پیدا می‌کند. پرستار در ابتدای داستان خانواده‌ای ندارد، اما به‌محض

1. «Chez les uns on m'appelait Marie ou Judith, chez les autres Fatma»

پا گذاشتن به بیمارستان صحرایی خود را خواهر و مادر همه کسانی می‌بیند که به محبت و کمک او نیاز دارند، او گرچه با آنها پیوند خونی ندارد، خونی که از آنها پاک می‌کند موجب پیوند خوردن آنها به هم می‌شود. بدین ترتیب او احساساتی را تجربه می‌کند که تا پیش از آن از درک آنها ناتوان بوده؛ برای مثال، صالح کودکی است که در جریان یک بمباران شبانه دو پای خود را از دست می‌دهد و برای مداوای اولیه به غار منتقل می‌شود، پرستار در مواجهه با این کودک فلج شاهد جوشش عواطف مادرانه خویش است و ضمن یادآوری خاطره آن شب می‌گوید: «تمام مادری که در درونم بود در مقابل او زانو زد تا خوابیدنش را تماشا کند»^۱ (Ibid, p.72). در رمان *مشاکرا* سرنوشت پرستار به تاریخ کشورش گره می‌خورد، و جریان زندگی شخصی او به موازات جنگ پیش می‌رود؛ این موجب می‌شود که در برخی مواقع لحن او شعارگونه و تصنعی به نظر برسد. اما شکی نیست که آنچه راوی ترسیم می‌کند احساساتی است که از عمق وجودش سرچشمه می‌گیرند و ریشه در دوران گذشته دارند، چنانکه خود می‌گوید: «در نزدیکی مرز اورس من عشق ساده و پاک را یافتم، عشقی که در یک روز سرد و تاریک برای تسلی یافتن روی تخت یتیم‌خانه در ذهنم متصور شده بودم. [...] آنجا من به عقد ملتّم درآمدم»^۲ (Ibid, p.29).

انریکو به منظور انجام عملیات مورد نظر امکانات زیادی اعم از نیروی انسانی و تجهیزات نظامی در اختیار دارد، به همین خاطر بخش‌های زیادی از رمان *بوئیس* به توصیف ادوات جنگی همچون انواع و اقسام مدل‌های مختلف هلیکوپتر، تانک و موشک و توضیح نحوه عملکرد سلاح‌های پیشرفته اختصاص می‌یابد. *انریکو* در کنار معاون خود کاپیتان *والِر*^۳ و سربازانی که همگی از میان بهترین دانش‌آموختگان دوره‌های

1. «Toute la mère que je contenais s'agenouilla à ses pieds pour le regarder dormir»

2. «A la limite de l'Aurès, je connus l'amour simple et honnête que m'étais inventé un jour de froid sombre dans mon lit d'orphelinat pour me consoler. [...] Là, j'avais épousé mon peuple»

3. Capitaine Valère

آموزش نظامی انتخاب شده‌اند، یک گروه کاملاً حرفه‌ای را تشکیل می‌دهند؛ درحالی‌که پرستار رمان *مشاکرا* تنها از کمک دو دستیار بهره می‌گیرد که یکی قبلاً در مسکیانه آهنگر بوده و دیگری در عین‌البیضاء به رفتگری مشغول بوده است. آنها از ابتدایی‌ترین تجهیزات پزشکی محروم هستند، تا جایی که راوی خود را «قصابی» می‌خواند که ناچار است دست و پای مجروحان را بدون تزریق داروی بیهوشی با اَره قطع کند. در صحنه دیگری از رمان، پرستار با مشاهده عفونت شدید زخم‌های یک رزمنده سالخورده و رنجور، به خود «لعنت» می‌فرستد چراکه به یاد می‌آورد سه روز قبل مجبور شده از سوزن غیراستریل برای بخیه زدن استفاده کند. *انریکو* در طول داستان همواره خود را «در حال مأموریت» می‌بیند و آرزو دارد هرچه زودتر آن «غار لعنتی» را پیدا کند و برای یک دوره مرخصی نزد خانواده‌اش در فرانسه برگردد تا به تفریح و استراحت بپردازد. به عبارت دیگر تمام شخصیت‌های رمان بوئیس می‌دانند که در دوره موقت و کوتاهی از زندگی خود باید این شرایط کاری را تحمل کنند، و پس از گذشت مدت زمان معینی جای خود را به نیروهای تازه‌نفس بدهند، به‌همین دلیل آنچه برایشان اهمیت دارد پایان عملیات است، نه خاتمه جنگ؛ درحالی‌که پرستار و شخصیت‌های رمان *مشاکرا* در جریان سیال زندگی قرار دارند، البته زندگی‌ای که از روال عادی خارج شده است. نگاهی که سربازان بوئیس به جنگ دارند نگاهی بیرونی است، اما «مجاهدان»^۱ *مشاکرا* نگاهی کاملاً درونی نسبت به این پدیده دارند. *انریکو* جنگ را فرصتی مغتنم برای پیشرفت و ترفیع درجه‌اش در ارتش می‌داند و حتی توفیق شرکت در آن را امتیاز ویژه‌ای می‌داند که تنها به گروهی خاص و برگزیده تعلق می‌گیرد، چنان‌که رو به سربازان خود می‌گوید: «ما مردان خوش‌اقبال هستیم، چراکه جنگ ورزشی لوکس محسوب می‌شود»^۲ (Buis, 2002 p.586). بنابراین شب‌هنگام سربازان دور هم جمع

۱. کلمه «مجاهد» عیناً توسط نویسنده برای اشاره به رزمندگان جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر به کار رفته است.

۲. «Nous sommes des veinards ; la guerre est un sport de luxe !»

می‌شوند و تعداد گلوله‌هایی را که در طول روز شلیک کرده‌اند می‌شمارند و آن را مایه افتخار و مباحات خود می‌دانند، گویی در مسابقه‌ای سرگرم‌کننده شرکت کرده‌اند. اما جنگ در رمان *مشاکرا* هزینه‌های هنگفتی شمرده می‌شود که به‌ناچار می‌بایست برای دستیابی به آزادی و فردایی بهتر پرداخت شود؛ حتی در پایان یک روز سخت که پرستار با انبوهی از زخمی‌ها روبه‌رو شده و مجال آن را پیدا نکرده که به برخی کمک کند، شروع به شمردن جنازه‌ها می‌کند و از خود می‌پرسد: «آیا واقعاً این‌قدر می‌ارزد؟» (Méchakra, 1979 p.22). روابط حاکم میان شخصیت‌های رمان بوئیس مکانیکی و ناشی از رده‌بندی‌های نظامی است، مثلاً در محدود مکالماتی که در رمان دیده می‌شود تفاوت میان لحن گفتار فرمانده زمانی که به گروهبان خطاب می‌کند، و زمانی که با کاپیتان یا مافوق خود صحبت می‌کند کاملاً مشهود است. در آنجا هرکس صرفاً به فکر انجام وظیفه خود است و مثلاً سربازی که آرپی‌جی به‌دست گرفته حاضر نمی‌شود دوست زخمی خود را به عقب برگرداند، بلکه از او می‌خواهد با وجود خونریزی و درد شدید صبر کند تا کسی که مسئول رسیدگی به مجروحان است به سراغش بیاید. اما روابط میان شخصیت‌های *غار فروریخته* فارغ از رده و رتبه است و انسانی‌تر جلوه می‌کند. مثلاً، حتی در جایی که پرستار می‌داند رزمنده زخمی لحظاتی پیش جان داده و دیگر کاری از دست او ساخته نیست، نمی‌تواند بی‌اعتنا از کنار او عبور کند: «صورتش را به سمت قبله برگرداندم، چشم‌هایش را بستم، شهادتین را به‌جای او بر زبان جاری کردم، هفت آیه اول قرآن را برایش خواندم، و درحالی‌که به بقیه جنازه‌ها فکر می‌کردم به سمت غار برگشتم»^۱ (Ibid, p.38).

سبک نوشتاری بوئیس نسبتاً ساده و روان است، فقط در برخی قسمت‌ها زبان تخصصی، که برای توصیف و طراحی عملیات‌های نظامی به‌کار می‌رود، می‌تواند برای

1. «Je lui tournai le visage vers la qibla, lui fermai les yeux, dis pour lui la profession de foi, récitai les sept premiers versets du Coran et regagnai la grotte en songeant aux autres cadavres»

خواننده عام نامأنوس باشد. روایت وقایع، خطی است، و البته این خط سیر داستانی از کشش و تعلیق کافی برخوردار است و به‌خوبی خواننده را با خود همراه می‌کند و عطش او را تا پایان رمان برای کشف محل غار حفظ می‌کند. اما نوشتار زنانه مشاکرا/ آکنده از تشبیهات و استعارات بعضاً پیچیده است. علاوه بر این بازگشت به عقب‌های متعدد راوی و خاطراتی که به‌صورت قصه‌های تودرتو بازگو می‌شوند و زمان‌های حال و گذشته را در هم می‌آمیزند، ممکن است موجب سرگردانی خواننده شوند (Chaulet-Achour, 2012 p.200). البته شاید نویسنده به‌عمد از این روش برای نشان دادن آشفتنگی روحی پرستار در مواجهه با شرایط طاقت‌فرسای جنگ و مبارزه استفاده کرده باشد. تفاوت دیگری که بین این دو اثر مشاهده می‌شود مربوط به نگاه به نقش زنان در جنگ است. سربازان بوئیس که با استفاده از دوربین‌های تیزبین خود به دیدبانی روستاهای اطراف می‌پردازند، نگاهی تحقیرآمیز نسبت به ساکنان و به‌ویژه زنان دارند و آنها را «بی‌سواد و بی‌فرهنگ»^۱ می‌خوانند و به گله‌های حیوانات تشبیه می‌کنند. از دیدگاه آنها زنان موجودات فرصت‌طلبی هستند که از جنگ «قسر در رفته‌اند»^۲، و حتماً حالا در آشپزخانه‌های کوچک خود مشغول پخت‌وپز هستند، و در فضایی گرم با هم «حرف‌های خاله‌زنکی»^۳ می‌زنند، چراکه هر روز دود از دودکش خانه‌هایشان بیرون می‌زند. اما از دیدگاه راوی مشاکرا/ زنانی که پدران، برادران، شوهران و فرزندان خود را به جنگ با دشمن فرستاده‌اند نمی‌توانند آسوده‌خاطر باشند، بلکه آنها هم در سنگر دیگری پشت جبهه‌ها به نبرد می‌پردازند چراکه دوام آوردن در آن شرایط فرساینده، آسان‌تر از جنگیدن نیست. پرستار در همزادپنداری با یکی از این زنان که مدت‌هاست از همسر خود بی‌خبر است این‌گونه می‌گوید: «[او] که کمرش در اثر هشتمین بارداری خم شده، نامه‌ای را که امروز صبح پستیچی آورده در جای امنی در بالاتنه لباسش پنهان

1. «Incultes et analphabètes»

2. «Elles l'ont bel échappée»

3. «Anecdotes anodines»

کرده (چراکه خواهر من خواندن نمی‌داند، اما [پسرش] نامه را برایش خواهد خواند، البته اگر شب صحیح و سالم به خانه برگردد)، و انگشتانش را در خمیری که با اشک چشمانش درآمیخته فرومی‌برد، در همان حال به زنانی که [در اتاق دیگر با صدای بلند] با لهجه‌های الجزایری، فرانسوی، تونسوی و مصری از اوضاع الجزایر حرف می‌زنند گوش می‌سپارد؛ آنها خشم خود را فریاد می‌زنند، از آمار و ارقام می‌گویند، از همه چیز صحبت می‌کنند، همه چیز مگر آنچه او بدان می‌اندیشد»^۱ (Méchakra, 1979 p.35).^۲

بدین ترتیب، زمانی که پرستار مشاکرا گلوله‌ای را از تن سرباز جوانی بیرون می‌کشد و صدای نعره‌های او گوشش را آزار می‌دهد، به مادری فکر می‌کند هر شب برای سلامتی و سربلندی پسرش در جبهه‌ها دعا می‌کند؛ هنگامی که زخم‌های مرد میانسالی را پانسمان می‌کند و دانه‌های درشت عرق سرد را از پیشانی‌اش برمی‌چیند، در اندیشه زن مهربان و زیبارویی است که قطعاً جایی در همان نزدیکی به انتظار آن مرد نشسته، و هرچند به ظاهر بازی و خنده کودکانش را نظاره می‌کند، در خیال خود و زیرلب با شوهری حرف می‌زند که جالی خالی‌اش در خانه به شدت احساس می‌شود. سربازان ارتش فرانسه روزی که سوار بر جیب خود برای سرکشی به یکی از مناطق مسکونی اطراف کوهستان رفته‌اند، زنان را این‌گونه توصیف می‌کنند: «ما آنها را درحالی که از روستا خارج می‌شدند دیدیم، گویی تلی از دستمال‌های کهنه در اثر وزش باد به سمت جاده حرکت می‌کرد. لباس‌های مندرس آنها آن‌قدر کثیف بود که حتی رنگ‌های

1. «[...] plié en deux par le poids d'une huitième grossesse, ayant mis à l'abri dans son corsage une lettre apportée par le facteur, le matin (ma sœur ne sait pas lire ; il la lira, lui, s'il rentre ce soir sain et sauf), les doigts roulant un couscous arrosé de larmes et l'oreille attentive à des voix algéroises, françaises, tunisoises, cairotes, des voix étrangères qui parlaient de l'Algérie, qui criaient leur colère, citaient des chiffres, disaient tout, absolument tout sauf ce qu'elle voyait, elle, ce qu'elle pensait, elle»

۲. همانطور که قبلاً گفته شد راوی خواهر یا برادری ندارد، اما در آن شرایط خاص همه هموطنانش را خواهران و برادران خود می‌خواند. از سوی دیگر استفاده از کلمات خواهر و برادر یا حتی اصطلاحاتی همچون «مجاهد» در گفت‌وگو ملت الجزایر در آن دوره رایج بوده و راوی از آنها برای بازسازی یک فضای واقعی و ملموس که یادآور خاطرات مشترک یک ملت است، بهره می‌برد.

زننده‌شان در یکدستی تیره و تاری فرورفته بود»^۱ (Buis, 2002 p.518). در ادامه، طی گفت‌وگوهایی که سربازان با هم دارند زنان روستایی را «نفرت‌انگیز»^۲ و کریه می‌خوانند، به همین دلیل مواردی را که از تجاوز به زنان الجزایری برایشان نقل کرده‌اند دروغ می‌دانند یا به‌گونه‌ای سعی می‌کنند خاطراتی را که از سربازان دیگر شنیده‌اند به بهانه ناچاری و فشار عصبی توجیه کنند.

در رمان *مشاکرا* از غاری که در دل کوهستان قرار گرفته و مکان امنی به حساب می‌آید، به‌عنوان بیمارستان صحرائی استفاده می‌شود و راوی پرستار در آن به تسکین آلام جسمی و روحی «مجاهدان» مشغول است؛ مجروحان در این غار تجدید قوا می‌کنند، و پس از بهبودی دوباره راهی جبهه‌ها می‌شوند. با توجه به بار عاطفی و احساسی کلمات راوی و لحن غنایی که در نوشتار *مشاکرا* جاری است، این غار را می‌توان استعاره از دامن مادری دانست که به پرورش «سربازان میهن» می‌پردازد، چنانکه غار به‌مثابه محل تولد دوباره و روزنه امید سربازان زخم‌خورده‌ای که به آن پناه آورده‌اند نشان داده می‌شود. زمانی که غار در اثر بمبارانی توسط هواپیماهای جنگنده فرانسوی منفجر می‌شود، تقریباً تمام کسانی که در آن هستند زیر آوار تلف می‌شوند، اما راوی زنده می‌ماند هرچند شوک عمیقی در اثر این حادثه به او وارد شده، که به دنبال آن در بیمارستان روانی تونس بستری می‌شود. پرستار همچون مادری که همه عزیزان خود را در جنگ از دست داده اما در عین حال محکوم به ادامه زندگی شده، می‌ماند تا خاطره آن روزهای تلخ را ثبت و ضبط و به نسل‌های بعد منتقل کند. سربازان/تربیکو نیز بالاخره موفق می‌شوند محل غاری را که پایگاه عملیاتی بوده پیدا و آن را با دینامیت منفجر کنند. در رمان *بوئیس*، صحنه ورود سربازان فرانسوی به غار، درحالی‌که گاز

1. «On les vit sortir du village et prendre la piste, tas de chiffons en marche, gonflés par le vent. Leurs loques étaient si sales, que les couleurs volontiers criardes à l'origine se fondaient dans une uniformité sombre.»

2. Repoussantes

اشک‌آور به دست گرفته‌اند و به دنبال نیروهایی می‌گردند که احتمالاً در گوشه و کنار غار مخفی شده‌اند، به گونه‌ای توصیف شده که بیش از یک مأموریت نظامی تداعی‌کننده یک تجاوز گروهی است. *انریکو* در پایان داستان با وجود تمام عملیات‌های راهبردی و غرورآفرینی که رهبری کرده بود و نزد گروهان خود بدان افتخار می‌کرد، در یک درگیری ساده به ضرب گلوله یک سرباز الجزایری کشته می‌شود. پرستار، بعد از اعلام رسمی استقلال الجزایر به وطن خود بازمی‌گردد، و در نزدیکی مرز بار دیگر به سراغ منطقه‌ای که پیش‌تر بیمارستان صحرایی در آنجا قرار داشته می‌رود. راوی با توجه به درختی که قبلاً روبه‌روی غار بوده و حالا به چوبی خشک تبدیل شده، محل مورد نظر را شناسایی می‌کند، و البته تنها با تکی از خاک و خاکستر که برجای مانده روبه‌رو می‌شود. پرستار تشتی برمی‌دارد و آن را از خاک‌های زمین پر می‌کند، چراکه قصد دارد در این خاک بذر گل‌های مارگریت سفید بکارد. در اینجا می‌توان درختی را که سوخته، اما همچنان ایستاده و حتی به مدد راوی می‌آید و او را راهنمایی می‌کند، نماد مقاومت و پایداری مردمی دانست که هرچند خسارت‌های زیادی را متحمل شده‌اند دست از ایستادگی برنداشتند و از منافع خود دفاع کردند. همان‌طور که درخت نگهبان غار فروریخته شده، پرستار خود را حافظ میراثی می‌داند که از رزمندگان و مجاهدان کشته‌شده برجای مانده، و حالا او باید راه آنها را ادامه دهد و حتی راهنما و راهگشای نسل‌های بعد باشد. مارگریت‌های سفید نیز نشانه امید به فردایی بهتر هستند، و آینده‌ای آکنده از صلح و آرامش را بشارت می‌دهند.

درحالی‌که بوئیس از عملیات جنگ می‌نویسد، توجه *مشاکرا* بیشتر معطوف به حواشی و آثار جنگ است. بدین ترتیب، خواننده رمان *غار* با نوشتار واقعی جنگ به معنای دقیق کلمه مواجه می‌شود، اما آنچه *غار فروریخته* به تصویر می‌کشد حکایت پایداری و مقاومت است.

از خاطرات جنگ تا جنگ خاطرات

در ۲۰ ژوئن ۲۰۰۰، لوئیزت /یقیلاحریر^۱، زنی انقلابی که در مبارزات جنگ استقلال الجزایر شرکتی فعال داشته، تصمیم گرفت بعد از ۳۳ سال سکوت خود را بشکند و در مصاحبه با خبرنگار روزنامه لوموند، فلورانس بوژ^۲، خاطرات وحشتناکی را از سال ۱۹۵۷ نقل کرد و از شکنجه و آزار و اذیتی که از سربازان و فرماندهان فرانسوی متحمل شده بود پرده برداشت، و به‌طور خاص از جنایت‌های ژنرال مسو^۳ و ژنرال بیژار^۴ سخن گفت. وی با این کار رازی مگو را فاش کرد، و موجی از واکنش‌ها را در فرانسه و الجزایر برانگیخت. به دنبال آن رسانه‌های زیادی بر لزوم بازنگری خاطرات جنگ به‌منظور روشن شدن حقیقت و جلوگیری از تحریف تاریخ تأکید کردند. یک سال بعد /یقیلاحریر با همکاری آن نیوا^۵، سرگذشت تلخ خود را در قالب رمانی اتوبیوگرافیک با عنوان «زن الجزایری» منتشر کرد. بلافاصله پس از آن، هانری پویو^۶، که در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۲ به ارتش فرانسه فراخوانده شده بود و خود از نزدیک شاهد و بعضاً عامل شکنجه صدها مبارز الجزایری بود، خاطرات خود را با عنوان «ویلا سزینی»^۷ به چاپ رساند و از ژنرال /شمیت^۸ به‌عنوان جنایتکار جنگی نام برد. درحالی‌که ژنرال مسو در یادداشتی تأسف و تأثر خود را اعلام و نسبت به گذشته سیاهش اظهار پشیمانی کرد، ژنرال بیژار از روزنامه لوموند شکایت کرد، و گفته‌ها و نوشته‌های /یقیلاحریر را مشتی دروغ خواند. /یقیلاحریر در خاطراتش، «فرشته نجات» خود را پزشکی نظامی به‌نام ریشو^۹ معرفی می‌کند. در واقع بعد از سه ماه اسارت، زمانی

1. Louise Ighilahriz
2. Florence Beaugé
3. Général Massu
4. Général Bigeard
5. Anne Nivat
6. Henri Pouillot
7. La villa Sésini (2001)
8. Général Schmidt
9. Commandant Richaud

که ریشو وی را معاینه می‌کند، دلش به حال دختر جوان می‌سوزد و دستور انتقال او را به بیمارستان صادر می‌کند. ژنرال بیژر در گفت‌وگو با شبکه سه تلویزیون فرانسه اعلام کرد که چنین فردی اصلاً وجود خارجی ندارد و «ریشو تنها زائیده تخیلات/تقیلاحریر است»^۱، درحالی‌که ژنرال مسو می‌گوید: «ریشو یکی از دوستان خوب من بود، او مردی بزرگ و بااخلاق بود که دو سال پیش از دنیا رفت.»^۲ اما در نهایت دادگاه پس از تحقیق و بررسی صحت ادعاهای/تقیلاحریر را تأیید کرد و ژنرال بیژر تحت محاکمه قرار گرفت. در سال ۲۰۰۱، یکی دیگر از افسران عالی‌رتبه ارتش فرانسه، ژنرال پل اوسارس^۳، در واکنش به کتاب/تقیلاحریر، خاطرات خود را با عنوان سرویس‌های ویژه. الجزایر ۱۹۵۷-۱۹۵۵^۴ عرضه کرد و در آن نه‌تنها به استفاده از شیوه‌های مختلف شکنجه اقرار کرد، بلکه اعتراف کرد که به‌هیچ‌وجه افسوس نمی‌خورد؛ چراکه این کار را در راستای «خدمت به دولت فرانسه»^۵ انجام داده، و حتی آن را امری ضروری در شرایط نبرد برشمرد. از آن پس عده زیادی از مبارزان و نظامیان اسبق دست به انتشار خاطرات خود زدند و هرکدام از دیدگاه خود به نقد و بررسی مسائل مربوط به جنگ استقلال پرداختند، بدین‌ترتیب نیم قرن پس از پایان رسمی جنگ استقلال، جنگ دیگری در حوزه‌ای دیگر آغاز شد. انتشار این خاطرات اگرچه به سربازکردن دمل‌های چرکینی منجر شد که سال‌ها پیکر الجزایر را مجروح کرده بودند، برای تسکین و درمان درد یک ملت لازم و ضروری به‌نظر می‌رسید، چنانکه به اعتقاد برخی بازگوکردن این عقده‌ها و عقاید سرانجام گره از کلاف پیچیده روابط فرانسه و الجزایر باز خواهد کرد.

البته در گذشته نیز معدود نویسندگانی سعی در شکستن این تابو داشته‌اند. هانری

1. «Le commandant Richaud, prétend-il, n'a existé que dans l'imagination de l'ancienne combattante algérienne.»
2. «Richaud était l'un de mes bons amis, un homme de grande qualité, un humaniste mais il est mort il y a deux ans»
3. Général Paul Aussaresses
4. Services spéciaux. Algérie 1955-1957
5. «Au Service de l'État Français»

آلگ^۱، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ای که از اعضای حزب کمونیست الجزایر بود، در سال ۱۹۵۷ توسط نیروهای امنیتی فرانسه دستگیر می‌شود. او در زندان شروع به نوشتن کتاب خاطراتش می‌کند و یادداشت‌هایش را به صورت مخفیانه در ملاقات‌هایی که با وکیل خود داشته به وی منتقل می‌کند. در سال ۱۹۵۸، کتاب آلگ با عنوان پرسش^۲ در پاریس به چاپ می‌رسد، اما بلافاصله از سوی دولت ممنوع اعلام می‌شود، چراکه نویسنده اساس مشروعیت جنگ و حق متوسل شدن به شکنجه به بهانه دستگیری به اطلاعات را زیر سؤال برده است. ناشر دیگری به نام نیلز آندرسون^۳ همین کتاب را در لوزان منتشر می‌کند، و در عرض چند ماه ۱۵۰۰۰۰ نسخه از آن را به فروش می‌رساند.^۴ ژان-شارل ژوفره (۲۰۰۵) نیز در کتابی با عنوان نظامیانی که به شکنجه نه گفتند به تحلیل رفتارهای نظامیان در مقابل فرمان شکنجه از سوی فرماندهانشان می‌پردازد. بر روی جلد این کتاب، عکس یک مرد الجزایری وحشت‌زده که توسط سه نظامی فرانسوی بازرسی می‌شود چاپ شده است. همچنین نویسنده در این کتاب صحنه‌های فجیع شکنجه شهروندان الجزایری توسط نظامیان فرانسوی را به تصویر می‌کشد و به ذکر دلایل سرپیچی برخی از نظامیان فرانسوی از دستور صادر شده توسط فرماندهان برای شکنجه شهروندان الجزایری می‌پردازد؛ هرچند این نظامیان بعدها به جرم خیانت محاکمه شدند.

ژول روی^۵ نیز یکی از نظامیان اسبق فرانسه است که در سال ۱۹۵۳ به دلیل اینکه حاضر نبود در جریان جنگ هند و چین از شکنجه استفاده کند، از ارتش استعفا کرد و از آن پس به نویسندگی روی آورد. وی در چندین اثر خود به مسئله جنگ الجزایر

1. Henri Alleg

2. La Question

3. Nils Anderson

4. Jean-Yves Mollier, «Les Tentations de la censure entre l'État et le marché» in Jean-Yves Mollier, *Où va le livre ?* édition 2007-2008, La Dispute, coll. «États des lieux», 2007, p. 117.

5. Jules Roy

پرداخته که شاید مهم‌ترین آنها رمان بلند صاعقه و فرشته‌ها^۱ باشد. ژول روی در این رمان دنباله‌دار، زندگی چند نسل از خاندانی فرانسوی را به تصویر می‌کشد که از مدت‌ها قبل به الجزایر مهاجرت کرده‌اند. هرکدام از شخصیت‌های رمان نماینده گروهی از مردم جامعه در آن دوره است. مفتاح^۲ باغبان خانه که مردی کم‌حرف و زحمتکش است، تصویرگر کشاورزان بومی الجزایری است که به خدمت ملاکان فرانسوی درآمده‌اند و در مزارعی که آنها در اختیار گرفته‌اند، کار می‌کنند. عامور^۳، راننده خانواده، که دائماً پشت سر ارباب «اشرافی» خود بدگویی می‌کند، نمایانگر کارگرانی است که مجبور شده‌اند برای امرارمعاش در کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی که اشراف فرانسوی تأسیس کرده‌اند کار کنند. حسن^۴، جوان باهوشی است که به‌تازگی از رشته ادبیات فارغ‌التحصیل شده است. او که عاشق یکی از دختران این خاندان فرانسوی شده، با وی ازدواج می‌کند، اما به دنبال این پیوند از سوی خانواده سنتی خود طرد می‌شود. گفت‌وگوهای حسن با مادر و پدرش در طول داستان، و توصیف‌هایی که راوی در حین مقایسه وضع زندگی دو خانواده ارائه می‌کند، شکاف بین الجزایری‌های بومی و فرانسوی‌های مهاجر را نشان می‌دهد. حسن از جمله شخصیت‌هایی است که در طول رمان دچار تحول می‌شوند، بدین ترتیب او به جبهه آزادی‌بخش ملی می‌پیوندد، و پس از آنکه اسیر می‌شود برای رهایی از شکنجه خودکشی می‌کند. هکتور کوئنینگ^۵ در داستان نقش یک سرهنگ فرانسوی را دارد، و یادآور شخصیت نویسنده است، چراکه بارها در طول رمان از لزوم رعایت «اخلاق نظامی»^۶ صحبت می‌کند و معتقد است حتی در هنگام مخاصمه نباید از «اصول انسانی»^۷ عدول کرد. ژول روی همچنین داستانی

-
1. Le Tonnerre et les Anges
 2. Meftah
 3. Aneur
 4. Hassan
 5. Hector Koënik
 6. Ethique Militaire
 7. Principes Humains

مستندگونه با عنوان *جنگ الجزایر*^۱ را در سال ۱۹۶۰ منتشر کرد که با واکنش‌های تندی مواجه می‌شود (Augais, 2011 p.165). برخی از منتقدان با اشاره به سابقه نظامی ژول روی بر این عقیده‌اند که وی با نوشتن چنین رمانی گذشته درخشان خود را زیر سؤال برده و خدمات خود به ارتش فرانسه را بی‌ارزش کرده است.^۲ برخی دیگر پا را فراتر نهاده و او را متهم به وطن‌فروشی و خیانت می‌کنند.^۳ در مقابل، عده کمتری وی را طرفدار صلح و آشتی طلب می‌خوانند.^۴

هرچند نویسندگان و رمان‌نویسان فراوانی کوشیده‌اند با الهام گرفتن از وقایع تاریخی جنگ الجزایر به خلق آثار شاخصی در عرصه ادبیات فرانسه‌زبان پردازند، عوامل بسیاری مانع روشنگری در این زمینه شده است. از جمله این عوامل می‌توان به قوانین عفو سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۶ اشاره کرد که در آن هرگونه پیگرد قضایی علیه خشونت‌های صورت گرفته در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۲ را ممنوع اعلام کرده، به گونه‌ای که هیچ ناشری حق چاپ آثاری را که در آن رمان‌نویس یا تاریخ‌نگار شواهد و اسنادی که بیانگر حقایقی درخصوص شکنجه و خشونت‌های صورت گرفته در دوران جنگ باشد ندارد، زیرا همه این اعمال شامل عفو شده‌اند. از این رو سخن گفتن از جنگ الجزایر بسیار دشوار به نظر می‌رسد زیرا چنانچه نویسنده اشاره‌ای به نظامیان و اعمال آنان داشته باشد، به جرم نقض قوانین عفو، مورد پیگرد قضایی قرار می‌گیرد. به همین دلیل نویسندگان همواره به خودسانسوری پرداخته‌اند تا در دام قضاوت و عدالت گرفتار نشوند.

نتیجه‌گیری

از ایلید هومر تا شاهنامه فردوسی، از جنگ و صلح تولستوی تا آتش و خون یونگر، روایت جنگ و پایداری همواره در ادبیات حضور داشته است؛ و صحنه‌های نزاع یا

1. La Guerre d'Algérie

2. François Ponthier, *Revue des deux mondes*, Deuxième quinzaine, novembre 1960.

3. Michel Déon, *Carrefour*, n° 845, 23 novembre 1960.

4. Jacques Heurgon, *La Nation Française*, n° 267 et 270, novembre et décembre 1960.

پایداری در قالب اشعار حماسی، رمان‌های تراژیک و نمایشنامه‌های دراماتیک به تصویر کشیده شده‌اند. چنانکه نشان داده شد، در الجزایر نیز پدیدآوردگان آثار ادبی مرتبط با جنگ، به عنوان راویان یک واقعه یا حتی فاجعه تاریخی، می‌کوشند با زنده‌کردن خاطرات تلخ جنگ در ذهن جامعه، آن را از غفلت و فراموشی بازدارند، و همچنین مجالی برای بازنگری و اندیشه‌ورزی در باب علل، عوامل و پیامدهای جنگ فراهم آورند. در واقع، می‌توان ادبیات جنگ در الجزایر را ابزاری فرهنگی و نشانگر حافظه جمعی ملت الجزایر دانست، چراکه این گونه آثار ادبی به مثابه گنجینه‌ای ارزشمند هستند که آداب، سنن، و همچنین وقایع تاریخی را در خود حفظ می‌کنند. همچنین، ادبیات جنگ به عنوان یک پدیده ناگزیر اجتماعی-فرهنگی، همواره مورد توجه منتقدانی بوده که صحت وقایع تاریخی و خاطرات راویان را در این گونه آثار ادبی به اشکال گوناگون مورد سؤال قرار داده‌اند. بررسی نمونه‌هایی از ادبیات جنگ الجزایر در این مقاله نشان داد که هرچند شناخت مرز میان حقیقت و تخیل در رمان، که حاصل درآمیختن این دو است، امری دشوار و گاه محال به نظر می‌رسد، توسعه و گسترش این گونه آثار در دوران جنگ، بیانگر اهمیت کاربرد استنادی و استشهادی آنهاست؛ زیرا نویسنده رمان جنگ می‌کوشد به منظور واقعی جلوه دادن اثر خود به مشاهدات شخصی و یا شهادت شاهدان در زمان جنگ و یا سال‌های پس از جنگ استناد کند و از ورای جهان‌بینی و عقاید و اندیشه‌های خود به خلق صحنه‌هایی بپردازد که در حافظه تاریخ ثبت شود. از این رو، گاه بازگو کردن فجایع غیرانسانی جنگ در چارچوب این آثار با هدفی انسان‌دوستانه صورت می‌پذیرد؛ چراکه بازنمایی جنگ در ساحت ادبیات ضمن یادآوری خاطرات تلخ و آثار مخرب این پدیده شوم تلاشی است برای ممانعت از بازتولید حوادث هولناک مشابه در عالم واقع. ملتی چون الجزایر که فجایع جنگ را تحمل کرده و در راه دفاع از ارزش‌های هویتی خود از هیچ‌گونه فداکاری و ایشارگری دریغ نکرده است، می‌کوشد تا از رهگذر ادبیات و به‌ویژه ادبیات جنگ نسل جوان را با

تاریخ آشنا سازد؛ آثار ادبی قوی و ماندگار رنج و وحشتی را که بر پیشینیان تحمیل شده، در وجود این نسل بیدار می‌کند و به آن آگاهی می‌بخشد. از سوی دیگر، بهره‌مندی از ابزار نیرومند نوشتار این امکان را برای ملت الجزایر فراهم می‌آورد که حتی پس از پایان جنگ و کنار گذاشتن سلاح‌ها، دست از مبارزه بر ندارد، بلکه این بار با قلم از ارزش‌های خود پاسداری کند و همچنین ضمن تولید آثار ادبی-تاریخی به بازنویسی وقایع از دیدگاهی متفاوت پردازد. بدین ترتیب، ضمن مطالعه چنین آثاری است که ملت الجزایر زمان حال را در پرتو شناخت وقایع و حوادث گذشته درک می‌کند، و فردای خود را با نیم‌نگاهی به تجارب دیروز می‌سازد.

منابع

- [1]. Augais, Th. (2011). *Ecrire et Publier la Guerre d'Algérie*. Paris: Editions Kimé.
- [2]. Bonn, Ch. et Boualit, F. (1999). *Paysages Littéraires Algériennes des Années 90: Témoigner d'Une Tragédie?*. Paris: L'Harmattan.
- [3]. Bonnafont, J. P. (2005). *Douze Ans en Algérie 1830-1842*. Nice: Editions Jaques Ganidini.
- [4]. Buis, G. (2002). *La Grotte*. Algérie: Les Romans de la Guerre, Coord. Guy Dugas, Paris, Ombibus.
- [5]. Caussée, J. et Cessole, B. (1999). *Algérie 1830-1962*. Paris: Maisonneuve et Larose.
- [6]. Chaulet-Achour, Ch. (1990). *Anthologie de la littérature algérienne de langue française*. Alger-Paris: ENAL-Bordas.
- [7]. Chaulet-Achour, Ch. (2012). "Ecrits d'Algériennes et guerre d'indépendance", *Confluences Méditerranée, Paris, L'Harmattan, 2012/2, N° 81, pp. 189-203*.
- [8]. Chevillot, F. et Norris, A. (2007). *Des femmes écrivent la guerre*. Paris: Editions Complicités.
- [9]. Clayton, A. (1994). *The Wars of French Decolonization*. London: Longman.
- [10]. Djaout, T. (1990). *Une Parole en Liberté*. Alger: ENAL.
- [11]. Horne, A. (2006). *A Savage War of Peace*. Algeria: 1954-1962. New York: New York Review Books.
- [12]. Jauffret, J. Ch. (2005). *Ces Officiers Qui Ont Dit Non à la Torture: Algérie 1954-1962*. Paris: Autrement.
- [13]. Méchakra, Y. (1979). *La Grotte éclatée*. Alger: SNED.

- [14]. Mekhaled, B. (1995). *Chronique d'un massacre: 8 mai 1945, Sétif-Guelma-Kherrata*. Paris: Editions Syros.
- [15]. Merad, Gh. (1976). *La littérature algérienne d'expression française*. Paris: Pierre Jean Oswald.
- [16]. Milkovitch-Rioux, C. (2012). *Mémoire Vive d'Algérie: Littératures de la Guerre d'Indépendance*. Paris: Buchet-Chastel.
- [17]. Saadallah, A. (1983). *La montée du nationalisme en Algérie*. Alger: Entreprise nationale du Livre.
- [18]. Stora, B. (2012). *Histoire d'Algérie*. Paris: La Découverte.
- [19]. Stora, B. (1997). *Imaginaires de Guerre, Algérie-Viêt Nam en France et aux États-Unis*. Paris: La Découverte.
- [20]. Stora, B. (1993). *La guerre d'Algérie (1954-1962)*. Paris: La Découverte.
- [21]. Stora, B. (2003). "La guerre d'Algérie dans les mémoires françaises", *L'Esprit créateur*, *The John Hopkins University Press*, Vol. 43, N° 1, printemps 2003, pp. 7-31.